

فلسفه به زندگی تعلق دارد

گفتوگو با سیاوش جمادی مترجم و پژوهشگر آثار فلسفی

زهره حسینزادگان

سیاوش جمادی، زاده بهمن 1330 تهران، مترجم و مولف آثار مهم فلسفی چون «هستی و زمان» شاهکار مارتین هایدگر از زبان آلمانی است. او در رشته‌های حقوق، فلسفه غرب و ادبیات انگلیسی تحصیل کرده و زبان آلمانی را خودآموخته فراگرفته است. جمادی تاکنون برای دو کتاب «زمینه و زمانه پدیدارشناسی» (1385) و «سیری در جهان کافکا» (1382) جایزه کتاب سال را برده است. عمده آثار او را نشر ققنوس منتشر کرده که از آن میان، غیر از موارد مذکور، می‌توان به این عناوین اشاره کرد: ترجمه «هایدگر و سیاست» (نوشته میگل دیستگي)، «نیچه: درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی او» (نوشته کارل یاسپرس)، «زبان اصالت در ایدئولوژی آلمانی» (نوشته تئودور آدورنو) و «چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟» (نوشته مارتین هایدگر). با او به مناسبت تجدید چاپ «متافیزیک چیست؟» و «چه باشد...» گفتوگو کردیم.

ما کتاب‌های زیادی با تالیف و ترجمه شما داریم اما وقتی سابقه تحصیلی شما را می‌بینیم، جز در مقطع کارشناسی ارشد شما فلسفه نخواندید و زبان آلمانی را هم در دانشگاه نخواندید. موضع شما نسبت به دانشگاه چیست؟

وضعیت دانشگاه در کشور ما به هر حال ممکن است که بعضی‌ها بپسندند اما به نظر من نومی‌کننده هست به ویژه در رشته فلسفه. احساس کردم جز اتلاف وقت کاری نمی‌کنم. کاری که خودم به طور خودآموز و خودسالارانه انجام می‌دهم با تفکر فلسفی همسان‌تر است تا نشستن در سر کلاس و آموزش‌هایی که خیلی کند، بطیء و غالباً تشریفاتی است و اثری از انگیزش تفکر درش وجود ندارد. اینکه دانشگاه محل امنی باشد برای جست‌وجوی حقیقت، البته تعریفی است که شما به نقل از کتاب یاسپرس فرمودید اما در این تنگنای فقط من می‌توانم بپرسم و بگویم هر چیزی که ما جست‌وجو می‌کنیم و به اصطلاح آلمانی به گزوخت (Gesucht) دارد، یعنی یک موضوع جست‌وجو دارد. هیچ چیزی بدون موضوع قبلی و بدون پیش‌دریافت قبلی نمی‌توانیم جست‌وجو کنیم. فرمودید

حقیقت. حقیقت چیست؟ چه پیش‌دریافتی از حقیقت داریم. وقتی که کسی می‌گوید من دنبال حقیقتم. به دنبال چیست. آیا به دنبال خلایبی است که معلوم نیست چیست. چنین جست‌وجویی اصلاً برانگیخته نمی‌شود. فلسفه اصلاً از مسأله‌ای به نام حقیقت به معنایی که ورد زبان ماست آغاز نشده در یونانی αἰθήρα (آلیثِریا) می‌شود که بحثش جداست. شاید برسم توضیح بدهم. آلیثِریا اصل معنی‌اش ناپوشیدگی است. اگر از ارسطو شروع کنیم اگر مصلحتاً چنان‌که در دانشگاه‌ها غالباً از افلاطون و ارسطو یعنی از پدرسالاران اندیشه‌های غرب به عنوان آغازکنندگان فلسفه مطرح می‌شوند در کتاب پروتیه فلوسوفیا که بعدها اسمش شد متافیزیک، شارحین ارسطو این عنوان را انتخاب کردند، خود ارسطو از این اصطلاح استفاده نمی‌کرد، او می‌گوید هر انسانی برحسب فوسیس یا سرشت و طبیعت خودش عشق به دانستن دارد اما یک گزارشی است درباره سرشت متعلق هر انسانی اعم از یونانی، آلمانی، سیاه و سفید. در کتاب پروتیه فلوسوفیا ارسطو به این حد متوقف نمی‌شود و می‌گوید اما دانشی هست خاص. دانستن مهم است که ما چه می‌خواهیم بدانیم. یک موقع هست که شما می‌خواهید بدانید که چگونه لباس بپوشید که بیشتر مورد توجه قرار بگیرید. چه دانشی هست که سود بیشتری به شما می‌رساند اما یک دانشی هست که ارسطو بهش پروتیه فلوسوفیا می‌گوید و آن کسی که اهل این دانش است اسمش سوفوس است که من به فرزانه ترجمه می‌کنم.

دو عنوان کتاب با ترجمه شما به تازگی تجدید چاپ شده است. یکی کتاب متافیزیک چیست دیگری چه باشد آنچه خوانندش تفکر که هر دو اثر مارتین هایدگر هستند. شما از تفکر یاد کردید. جالب است که موضوع این کتاب هم این است؛ چه باشد آنچه خوانندش تفکر. به نظر شما تفکر چیست؟

عنوان اصلی این کتاب در آلمانی هست: was heist Denken. چرا ترجمه شده چه باشد آنچه خوانندش تفکر. برای اینکه خود هایدگر در کتاب برای فعل heissen چهار معنای مختلف آورده. اصلی‌ترین معنا که فراگیرنده همه چهار معنی است فراخوانش است. تفکر به چه فرا می‌خواند؟ مترجم انگلیسی ترجمه کرده what is called thinking، ترجمه نکرده

what is thinking. یا در آلمانی به محض اینکه خود شما می‌گویید خود هایدگر was ist Denken گویی Denken قبلاً برای شما وجودی داشته اما این کتاب عنوانش همساز با مضمونش است. یعنی آن چیزی که تفکر می‌خوانند و بهش تفکر می‌گویند چیست. پرسش را از روش پدیدارشناسانه آغاز کرده. من برای کارهایم برنامه‌ریزی می‌کنم مثل این از چه راهی سود بیشتری دریاورم. دایماً ذهن‌مان در حال فکر است. حتی در خواب.

هر چند فکر ما حین خواب گسسته و ناخودآگاهانه است. اما آن چیزی که تعریف تفکر فلسفی است، ما ناچاریم به روایت خود فیلسوفان مراجعه کنیم. گفتم که ارسطو در کتاب مهمش که به نام متافیزیک شناخته میشود ولی در اصل خود ارسطو عنوانش را پروته فیلسوفیا یعنی فلسفه نخستین گذاشته. ارسطو یکجوری شروع میکند یعنی همه انسانها دانستن را دوست دارند، فیلسوف همان فیلسوفوس و فلسفه همان فیلسوفیا یعنی دوستداری دانش. دانش نوعی دوستی است و فیلسوف در اصل دانشدوست بوده. آنکه دانش دوست است چه فرقی میکند با آنی که دایما فکر میکند چه کنم و چه نکنم. فرقی این است که دانش را فقط برای دانش میخواهد. به خود دانش عشق میورزد. دوست دارد بداند، بشناسد، چیزهای پیرامونش را بشناسد. از نظر ارسطو جز این نیست. در این مرحله دانش به اصطلاح قدمای خودمان مطلوب لغیره نیست یعنی مطلوب برای چیز دیگر. یک موقع است شما این فنجان را میخواهید تا ازش استفاده کنید و درش قهوه یا چایی بریزید. اما یک موقع است شما میخواهید این فنجان را بماهو فنجان یعنی آنچنان که خودش هست بشناسید بدون هیچ هدف و مقصود و فایدهای. اینها را ارسطو میگوید. بنابراین تفکر از نظر ارسطو از فکر کردن راجع به چیزهای پیرامون شروع میشود برای اینکه بدانیم این چیزها چه هستند، وقتی به پیرامونمان نگاه کنیم سراپا اشیا و هستندگان را میبینیم. ما پیرامون خود خدا را نمیبینیم که بگوییم تفکر یعنی فکر کردن درباره خدا. چیزی به اسم حقیقت هم نمیبینیم. اصلا نمیدانیم حقیقت چیست. این کاغذ را میبینیم، این فنجان را میبینیم. آن کتاب را میبینیم. هستندگان را میبینیم. حالا من چرا میگویم هستند برای اینکه خود $\nu\acute{\omega}$ (nōe) اسم فاعل است، یعنی وجه وصفی حالیه است. اسم فاعل را ناچاراً جوری باید ترجمه کنیم که اسم فاعل خودش را برساند هرچند بگوییم هستند. از نظر گرامری شاید درست نباشد. جا هم افتاده. من ابداع نکردم. زنده یاد شرفالدین خراسانی ابداع کرده. ما وقتی شروع میکنیم به فکر کردن در پیرامون خودمان چیزی جز هستندگان نمیبینیم. یا هستندگان طبیعی هستند، یعنی تعلق به فوسیس و طبیعت دارند. یا هستندگان مصنوع هستند یعنی هستندگانی هستند که انسان ساخته. همین ما را به این مساله میکشاند که تفاوت اساسی بین هستندگان مصنوع و هستندگان طبیعی چه هست. به همین دلیل فیلسوفان بزرگ یونان که بزرگتر از ارسطو و افلاطون و متفکرتر از آنها بودند یعنی هراکلیتوس، پارمنیدس، انکسیماندر، طالس، انکسیمنس - که به آنها پیشسقراطی میگویند - مهمترین موضوعشان فوسیس یا طبیعت بوده. طبیعت هم فقط به معنای باغ و کوه و گل نبوده. تمام کیهان برایشان طبیعت بوده. از طبیعت

می‌پرسیدند. پیش فرض نداشتند. از پیش سنتی که هلشان بدهد و حقیقت خاصی را با امر و نهی بهشان القا کند نداشتند. اگر هم داشتند با این چیزهایی که نااندیشیده بهشان داده شده کشمکش می‌کردند. يك کشمکش سخت، برای اینکه ایستار تفکر از هر پیش فرض و پیش دریافتی آزاد است. از طرف دیگر شما هر چیزی را که جست‌وجو می‌کنید قبلاً چیزی از آن داشته‌اید. الان می‌گویید من دنبال حقیقتم. من می‌گویم حقیقت اصلاً چیست. شما هستندگان را در اطراف خودتان می‌بینید بنابراین می‌پرسید هستنده چیست. این برای ارسطو تفکر بود. این را گرفت گفت ما با کثرت عظیمی از هستندگان پیرامون خودمان روبه‌رو هستیم. بنابراین گفت که پرسش پروتیه فیلسوفیا از کلیات هست. با کلیات هست که ما هستندگان پیرامون را می‌توانیم بشناسیم. این شروع کار ارسطو بود. ارسطو بانی تفکر نبود. اما تفکر برای ارسطو این بود. یعنی تئورین و تئوریا در یونانی به معنی تماشا و دیدن است. گفت همه چیز از چشم شروع می‌شود. از این جهت چشم برای ما ارجمندترین حس است. همه چیز از حواس شروع می‌شود به طور کلی‌تر. اما مهم‌ترین حس چشم است. با چشم خودمان در پیرامون خود چیزهایی می‌بینیم. يك موقع هست این چیزها را بهشان تعرض می‌کنیم. فراچنگشان می‌گیریم. می‌خواهیم ازشان استفاده کنیم. می‌خواهیم تمام جهان را به صورت يك منبع قائم و دائم بهره‌کشی قرار بدهیم. چنانکه الان این شده. تکنولوژی و علم و صنعت که خیلی هم خوب است اما واقعیت این است که هدف اصلی حاکم بر جهان امروز بهره‌کشی هرچه بیشتر، تولید هرچه افزون‌تر در زمان هر چه کوتاه‌تر است. پیش از ارسطو فیلسوفان دیگری بودند از جمله پارمنیدس که به جای کلمه on بیشتر می‌گفتند اینه (eīnai εἶναι) این مصدری است که به معنای هستی نزدیک‌تر است. از پارمنیدس در حدود 12 صفحه از يك قصیده بر جای مانده است: خدایان فیلسوف را دارند می‌برند به سمت کسی که می‌خواهد به فیلسوف بگوید چه چیز حقیقت است و چه چیز حقیقت نیست. حقیقت در اینجا هیچ معنایی نمی‌تواند داشته باشد، مگر آنکه آن را رفع پوشش یا رفع حجاب از هستندگان بدانیم که خودشان را به ما نمی‌شناسانند. این رفع حجاب از جانب خودشان است؟ از جانب ماست؟ از جانب حس ما؟ آن بحث دیگری است. اما پارمنیدس در قصیده‌اش کسی است که فرشتگان می‌برندش سراغ ایزدبانوی داد و راستی. ایزدبانو می‌گوید: راه فکر دو تا بیشتر نیست. يك راه هست که دوکاست یعنی راه غلط و پندار است و آن هست که بررسی چه نیست. می‌گوید تو به نیستی هرگز نمی‌توانی فکر کنی، بنابراین لاجرم مجبوری بررسی چه هست و آنچه هست چیست. این بنای تفکر در یونان باستان بوده تا رسیده به لایب نیتس. هایدگر داستان طولانی است. هایدگر در نوجوانی يك طلبه‌ای بوده که

مقالاتش در نشریات آکادمیک يك مقالات بسیار متعصبانه و خشك و فوقالعاده بي‌فكرانه است. يعني در اين دوران آدمي است كه مشخصه همه نوشته‌هايش مدرن ستيزي است و از طريق داد و قال و ناسزاگويي و اينها. بعدها اين آدم متحول ميشود. با هوسرل آشنا ميشود. با استادي كه يك كتاب بسيار خوبي از فرانتس برنتانو در اختيارش قرار مي‌دهد به نام معاني چندگانه هستنده نزد ارسطو. بعضي‌ها ترجمه كردند به معاني چندگانه هستي. اين غلط است. در آلماني هستي ميشود زاین. خيلي ساده. ارسطو در شروع يكي از كتاب‌هاي متافيزيك نشان مي‌دهد كه هستنده معاني چندگانه دارد. مثل اينكه شما بگويد قند در فنجان است. اينجا ظرف و مظروفيت را ميرساند. يك زماني مي‌گويد گربه هست. اين هست موجوديت را ميرساند. يك موقع مي‌گويد گربه سفيد است. اينجا است ربطي است. يعني يك عرضي و صفتي را حمل مي‌کند به يك جوهری از دید ارسطو. اما در هايديگر چيزي از همان دوران طلبگي و دوران تعلقش به حوزه‌هاي ديني باقي مي‌ماند. چنانكه در درس‌گفتارهاي اوليه‌اش كه در ماربورگ و فرايبورگ بوده. شما مي‌بينيد دو ترم اختصاص مي‌دهد به پديدارشناسي حيات ديني. فكر مي‌کنم در Gesamtausgabe يا مجموعه آثار، شماره 60 باشد كه درباره حيات ديني و متن يوناني انجيل هست. يا يك درس‌گفتارش هست كه به اصطلاح درباره هرمنوتيك فكتيسيته يا واقع‌شدگي است. در آنجا مي‌نويسد: فلسفه اگر چيزي متعلق به زندگي نباشد بايد آن را کنار گذاشت تعلق فلسفه به زندگي. اين را در درس‌گفتاري مطرح مي‌کند از همان درس‌گفتارهاي فرايبورگ شماره 56-57 هست تحت عنوان به سوي تعريف فلسفه. در اين درس‌گفتار هايديگر يك نکته بسيار عالي بيان مي‌کند. ولي به نظرم نتيجه به نفع خودش مصادره مي‌کند. مي‌گويد بله ارسطو دنبال چيز ثابتي مي‌گشت چون مي‌خواست جواب بدهد به سوفيست‌هايي كه مي‌گويند: انسان معيار همه‌چيز و مترائ همه‌چيز است. پس شناختي خارج از ادراك حسي انساني نداريم، بنا بر اين شناخت همواره از ديده‌گاه شخصي و نسبي است. ارسطو دنبال اين بود كه يك عنصر ثابتي پيدا کند. همين جا نکته ديني و مذهبي و الهياتي رخنه مي‌کند در درس‌گفتار 56-57. هايديگر بي‌آنكه خود بخواهد ميرساند كه اينجا نزاع متن و حاشيه در كار بوده، متن يا گفتار غالب امر ثابت را مي‌جويد، براي حاشيه اما پرسش اين است كه نكند هستنده شونده باشد. چنانكه الان كيهان‌شناسان تعريف مي‌کنند كه تصادف همه هستندگان را به وجود آورده است. يا نه قوانيني از پيش وجود داشته يا نه. ميلياردها تصادف باعث شده كه قوانيني خود به خود شكل بگيرد. چنانكه اين ادعا را استيون هاوكينگ در كتاب طرح بزرگ خودش دارد. متفكر هرگز از پيش نمي‌دانند كه آن چيزي كه دنبالش هست به چه نتيجه‌اي ميرسد و

زندگی اصلاً چیزی شر یا خیر است. این پرسش‌هایی است که نیچه مطرح می‌کند در قرن نوزدهم. اصلاً نمی‌داند که آن الهی و مقدس است یا اهریمنی و شر است. می‌بینید چه بسا شر باشد. اما همین که می‌گوییم دنبال یک نقطه و عنصر ثابت می‌گردد. برای لجاج و دشمنی با سوفیست‌ها. آنجا هایدگر جوان متوجه یک نکته بسیار مهم شده در شکل‌گیری تفکر غرب. یعنی این تفکر از نزاع یک گفتار مرکزی و قلدر به نمایندگی ارسطو و افلاطون با یک حاشیه‌ای به نمایندگی هراکلیتوس و پارمنیدس و انکسیمانس و پیش سقراطیان و این پدرسالاران می‌خواهند آن حاشیه را طرد و نفی کنند به هر طریق ممکن. چنانکه افلاطون در تئوتوس به تمسخر متوسل می‌شود. در تیمائوس به اسطوره متوسل می‌شود. چنین نیست که فقط با منطق و استدلال موضع‌شان را طرح کنند. هایدگر اما این چیزها را نمی‌گوید. هایدگر فهمیده است که ارسطو دشمن سوفیست‌ها بود. چون سوفیست‌ها جایی برای چیز ثابتی نمی‌گذاشتند. چیز ثابت را ما لازم داریم برای ایجاد نظم در زندگی. خب از همین‌جا تفکر ناپدید می‌شود. من هم با هایدگر وداع می‌کنم. چون خود هایدگر هم در یک زمان دنبال این بود که هستی را به چیزی مفارق و ثابت و فرمان‌دهنده تبدیل کند.

قبلاً درباره انگیزه شما پرسیدم. فرمودید خودتان هم نمی‌دانید چه انگیزه‌ای داشتید. واقعا چه شد که هستی و زمان را ترجمه کردید. شما خودتان هم می‌دانید که این کتاب، کتاب سختی است. می‌توانستید کتاب‌های ساده‌تری را ترجمه کنید. آلمانی زبان سختی است. چرا هستی و زمان را ترجمه کردید؟

در جوانی واقعا دنبال فهم مطالب بودم، رمان می‌خواندم، تئاتر و سینما می‌رفتم. در کلاس‌های مختلف فلسفه شرکت می‌کردم. گرچه رشته‌ام حقوق بود، اما هیچ علاقه‌ای به حقوق نداشتم. از کلاس‌های حقوق در می‌رفتم و می‌رفتم سر کلاس‌های فلسفه. منازعاتی وجود داشت در محیط خود دانشگاه بین گروه‌های چپ و گروه‌های اسلام و همچنین گروه‌هایی که دنبال فلسفه‌های اگزیستانسیالیست بودند. من این کتاب هستی و زمان را یادم هست در یک کتابفروشی در خیابان مخبرالدوله به نام دانش خریداری کردم. در اراک سرباز بودم و هفته‌ای یک‌بار می‌آمدم تهران. سفارش کتاب می‌دادم که از خارج برای من کتاب بیاورند. همه حقوقم را می‌دادم کتاب. اتاقم مانند یک دانشکده شخصی بود. تمام آثار نیچه را در دوران سربازی خواندم. با این کتاب آشنا شدم. با فلسفه‌های قاره‌ای آشنا شدم. با گروه‌های چپ آشنا شدم و به هر دو جریان علاقه‌مند شدم. ولی اینکه چرا هستی و زمان را ترجمه کردم، برای اینکه این کتاب را می‌شناختم از جوانی و حاشیه‌نویسی کرده بودم. دنبال معادل‌گزینی بودم. همیشه آرزویم بود که بتوانم این

کتاب را ترجمه کنم. این کتاب مضمونش یکی از درخشان‌ترین مضامین فلسفی است و روش پرداختن به آن بیسابقه است. بیان این کتاب کلمات جدید می‌طلبد. «با» بودن، «در» بودن، هم‌جوار بودن، هم‌جوار هستن، «با» هستن. یعنی هستی انسان اساساً یک هستی «با» است، یک هستی «در» است. یک هستی «به سوی» است. هستی و زمان کتابی است که در آن اندیشه‌نگاری تحقق یافته. یعنی یک شخصی تفکر می‌کرده، کاملاً خودسالارانه و مستقل و در حد امکان بدون اتکا و هرگونه پشتوانه قبلی و با انقطاع از سنن قبلی. البته آن سنن را در هستی و زمان می‌آورد. درباره ثنویت دکارت حرف می‌زنند. درباره اپیستمولوژی کانت حرف می‌زنند. اما برای دیستروکتسیون

de-struktion و تخریب و ویرانگری آنها. ویرانگری به معنی نفي صرف نیست. به معنای این است که ساختارشان را شرحه شرحه کند ببیند شالوده‌اش چه بوده. اما حرفی که در هستی و زمان دارد بسیار ساده است و در عین حال بسیار مشکل. یعنی سهل ممتنع. ساده برای کسی که جدا بخواهد فکر کند؛ فکر کردن یعنی دگرگون شدن. یعنی شما یک آدم دیگری بشوید. یعنی از این لحظه هیچ چیزی را برای سود، برای زیان، برای استفاده، برای معروفیت، برای محبوبیت، برای اندوختنِ دانش نخواهید. خود موضوع شما را شکار کرده باشد، نه اینکه شما دنبال موضوع باشید. موضوع چیست. اصلاً هستی چیست، هستند چه چیست. اگر این پرسش کسی را بگیرد، هستی و زمان را خیلی راحت می‌فهمد. برای اینکه پرسش اصلی هستی و زمان خود هستی است. هستی به ما هو هستی. هستی به‌طور کلی. نه هستی این هستند. نه هستی این فنان. نه هستی این یا آن شيء. بلکه هستی محض و مطلق چیست. این پرسشی بوده که قبلاً هم در فلسفه مطرح شده، در عرفان خودمان مطرح شده، مثلاً ملاصدرا و ابن سینا، ادعاهای طرح مساله وجود را دارند. هر کدام هم پاسخ‌هایی دارند اما هایدگر هیچ کدام از پاسخ‌ها را قبول ندارد. می‌گوید اینها از هستی و وجود پرسیدند اما یک هستند را نشان دادند. هستی غیر از هستند است، هستی مفارق از هستند است. جدای از هستند است. هستی هستند نیست. یک چیزی است که تا آخر عمر خودش هم شاید نفهمید چیست. گفت نام مجموعه آثار من را نگذارید وِرکه (werke) به معنی کارها بلکه بگذارید wegenichtwerke یعنی راه‌ها و نه کارها. یعنی من راهی را باز کردم، دیگری باید دنباله این راه را بگیرد. پرسش این کتاب این است. هستی چیست و از کجا باید شروع کرد. هستی که خودش را نشان نمی‌دهد. هایدگر می‌گوید ما از هستی یک هستند شروع می‌کنیم. هستندگان بسیارند. هستندگان کثرت عظیم و بی‌شمار هستندگان در اطراف ما هستند. که اصلاً نام ناپذیرند. البته قبل از همه این پرسش‌ها این مطرح می‌شود که اصلاً چه لزومی دارد.

لزومش این است که ما را آزاد می‌کند. هیچ چیز جز آزادی نمی‌تواند برای انسان ارزش داشته باشد. ما آزادانه فکر می‌کنیم. تفکر آزاد دایره مربع است. یعنی آزادی چنان با تفکر سرشته هم‌بسته است که وقتی می‌گوییم تفکر آزاد، انگار داریم می‌گوییم دایره مربع. تکرار مکرر می‌کنیم. همین‌طور می‌گوییم تفکر انتقادی. تفکر با انتقاد و آزادی شروع می‌شود. آزادی از هر آنچه ناخواسته به شما داده شده، هایدگر از این موضع قابل ستایش است. از ستایشگران این موضع الکساندر کوژو هست که در آن کتاب معروفش درباره هگل. از آزادی از هرگونه وابستگی آغاز شود. ما از هستی همین انسان روزمره هر روزه دور و بر پیرامون‌مان شروع می‌کنیم. اما هایدگر می‌گوید من فقط و فقط باید به آن چه هستی انسان مربوط است، بپردازم. آنچه که ما بعد این هستی است در پرانتز می‌گذارم. این در پرانتز گذاشتن میراث هوسرل است. یکی از روش‌های پدیدارشناسی هوسرل است. منظور هر چیزی است که به هستی من و تو به عنوان سوژه مربوط است و وقتی به درستی صرفاً از نظر انتولوژی یا انتولوژیکال یا هستی‌شناختی بررسی شود. ناگفته نماند که در هستی و زمان هایدگر فقط یکجا سوژه را وارد تفکر خود می‌کند و بدون نهادن آن در گیومه و آن هم بند 24 است با عنوان «مکانمندی دازاین و مکان»، اما همین یک مورد آن‌قدر به نظر من اهمیت دارد که آن را در نمایه موضوعی آورده‌ام. برای من دشوار است که در تنگجا و تنگنای روزنامه چیزی را تشریح کنم که نیازمند ارجاعات به متون آلمانی و یونانی است. در هستی و زمان هایدگر واژه انسان را به جای دازاین (dasein) نمی‌آورد اما در بند 24 می‌رساند که دازاین همان سوژه است وقتی از حیث هستی‌شناختی به درستی فهمیده شده باشد.

اهمیت یا اشکال مفهوم سوژه و سوژکتیویته در چیست؟

اهمیت آن از آن روست که به تمامی تفکر هایدگر، به اساس فکر هایدگر و به قول گادامر به «راه‌های هایدگر» برمی‌گردد. از لحظه‌ای که اگزیستانس یا «برون ایستی» در هستی و زمان بنیادی‌تر و آغازین‌تر از تمامی مفاهیم متافیزیکی از جمله دوگانه‌های سوژه/ابژه، جان/تن، روح/طبیعیات، درون/برون می‌گردد تا آثار پس از گشت (Kehre) غالباً درباره فراموشی هستی و در نتیجه مستور شدن ذات انسان است که نسبت گشوده با هستی باشد. شما «آموزه افلاطون در باب حقیقت»

(platon's Lehre von der Wahrheit) یا «نامه در باب اومانیسم» یا درس‌گفتارهایی راجع به «ذات آزادی انسانی» شلینگ را بخوانید. اولی تفسیری است خط به خط از «تمثیل غار» در کتاب هفتم پولیتیا یا جمهوری افلاطون. همین‌جا عرض کنم که ناپوشیدگی معادل هایدگر برای

الثیا است که آلفای آن را آلفای سالبه می‌گیرد. ورنه فریدلندر و دیگران انتقاد کرده‌اند که واژه الثیا حتی پیش از افلاطون فقط معنای ناپوشیدگی نداشته است. در تفسیر دقیق تمثیل غار هایدگر نتیجه می‌گیرد که افلاطون معنای الثیا را از ناپوشیدگی به مطابقت تبدیل کرد و از همین‌جا حقیقت شد: *adaequatio intellectus et rei* (مطابقت فکر و شیء). شاید عجیب بنماید که هایدگر از آزادی بگوید، اما مهم معنایی است که برای آزادی قایل است و در درس‌گفتار شلینگ آن را بنیاد پرسش هستی می‌خواند.

آزادی برای هایدگر به چه معناست؟

اخیرا پتر تراونی که انتشار یادداشت‌های شخصی هایدگر را با عنوان *schwarzeHefte* (دفترهای سیاه) از مجلد 94 تا 98 مدیریت کرده، کتابی نوشته با عنوان *Irrnisfuge: Heideggers An-archie*. عجالتا می‌توانم عنوانش را ترجمه کنم به: «پیوند گمراهه: نا- آغازی هایدگر». پاسخ پرسش شما در این عنوان چکیده شده، تراونی می‌رساند که یهودستیزی هایدگر به فهم او از آنارخی و تاریخ هستی بسته است. آنارخی یا همان آنارشی که ترجمه به بی- دولتی و در سطح نازل‌تر هرج و مرج طلبی می‌شود در اصل یونانی یعنی بی‌آرخیه. آرخیه یعنی آغاز، بنیاد، اساس. مثلا برای تالس آرخیه کیهان آب است و برای دموکریتوس اتم. آزادی انسان در گشودگی امکان تفکر است از نظر هایدگر. تفکر اگر تفکر هستی نباشد تفکر نیست گرچه يك فعالیت ذهنی است. ذات انسان در آزادی اوست و آزادی او در گشایش او بر هستی است. در نامه اومانیسیم به نظر من هایدگر به ژان بوفره می‌گوید اومانیسیم حقیقی این است که من می‌گویم چون اگر این نامه را بخوانید از آغاز تا پایانش هر دم از نو درباره انسان می‌گوید. هستی بدون انسان اصلا ظهوری ندارد. انسان نورگاه هستی است. آزادی او در گشودگی اوست بر هستی که موطن اوست. (GA9, s.155). این آزادی لازم می‌آورد که انسان بر لب بحر فنا به قول حافظ یا در برابر بنیاد بی‌آرخیه و بی‌بنیاد هستی بایستد. افلاطون و تا حدی ارسطو با جابه‌جایی معنای الثیا فقط معنای يك لفظ را عوض و جابه‌جا نکردند بلکه آغازگر جابه‌جایی نسبت انسان با هستی بودند. اینها دریافت من از اندیشه هایدگر است. در هستی و زمان می‌پرسد وقتی ما صرفا هستیم چه چیزهایی است که ما به آنها هستیم؟ کم‌کم گره باز می‌شود. اولین مقومات هستی ما که هایدگر پی می‌برد: ما همه پرتاب شده‌ایم. از کجا اصلا مورد پرسش ما نیست. به کجا. به هستی‌شناسی مربوط است. این آن چیزی است که الکساندر کوژو با الهام از هایدگر می‌گوید و قابل تحسین است. برای چی و چه فایده‌ای دارد. برای هیچ ضرورتی.

ارسطو باني تفكر نبود. اما تفكر براي ارسطو اين بود. يعني تئورين و تئوريا در يوناني به معني تماشا و ديدن است. گفت همهچيز از چشم شروع ميشود. از اين جهت چشم براي ما ارجمندترين حس است. همهچيز از حواس شروع ميشود به طور كليتر. اما مهمترين حس چشم است.

هايدگر فهميده است كه ارسطو دشمن سوفيستها بود. چون سوفيستها جايي براي چيز ثابتي نميگذاشتند. چيز ثابت را ما لازم داريم براي ايجاد نظم در زندگي. خب از همينجا تفكر ناپديد ميشود. من هم با هايدگر وداع ميكنم. چون خود هايدگر هم در يك زمان دنبال اين بود كه هستي را به چيزي مفارق و ثابت و فرماندهنده تبديل كند.

درباره سياوش جمادي كه زندگي جا ن فشار را رها از بيداد برون و درون مييزيد

فراغتي و كتابي و...

محسن آزموده | سياوش جمادي يك مترجم حرفه‌اي نيست كه متناسب با حال و هواي فضاي عمومي و متاثر از نيازهاي بازار و صرفا براي امرار به ترجمه آثار فلسفي و ادبي بپردازد. نگاهي کوتاه به فهرست آثاري كه ترجمه کرده گواه اين مدعاست. البته مترجمان حرفه‌اي، در هر حوزه‌اي، به خصوص آنها كه نسبت به كارشان متعهدند، در اين وانفسي اقتصادي و دشواري زندگي روزمره، انسان‌هايي به راستي زحمتكش و بزرگوارند و اهالي فرهنگ همواره مرهون و مديون تلاشهاي جانفرسا، اما متاسفانه به لحاظ مادي كم ارج آنها هستند. از قضا زندگي بسيار بي‌پيرايه آقاي جمادي هم از اين طريق مي‌گذرد. اما مراد از اشاره به اينكه جمادي تنها مترجم نيست، تاكيد بر اين نكته است كه او بيشتر يك متفكر دغدغه‌مند است. راهيابي او به كار ترجمه هم از طريق همين دلمشغولي و تعهد صورت گرفته. جمادي زبان‌هاي انگليسي و آلماني و عربي را خود آموخته و در هفتاد سالگي همچنان ساعت‌هاي متمادی از شب و روز را در كنج دنج اتاق كوچك و پر از كتابش، به نوشتن و خواندن و يادداشت‌برداري از متوني به زبان‌هاي مذکور مي‌گذراند. او شيفته فلسفه و ادبيات است و در سال‌هاي اخير، به ويژه به صورت نظام‌مند و گسترده به مطالعه تاريخ روي آورده است. روزگار سياوش جمادي وقف انديشيدن و خواندن و نوشتن شده تا جايي كه مي‌توان گفت كار فكري، نه وجهي از زندگي او كه تمام آن را به خود اختصاص داده است. جمادي شبانه‌روز، با هايدگر و نيچه و ياسپرس و كافكا و شيخ محمود شبستري و لوتر زندگي مي‌كند و همزمان آنچه پيرامونش در جامعه مي‌گذرد، دنبال مي‌كند و نسبت به آن بي‌تفاوت نيست. در رويدادهاي سياسي و اجتماعي مثل بقيه مردم حضور دارد و پيگير وقايع و اتفاقات است و نسبت به

